

درسهائی از انقلاب اکتبر



صدای انترناسیونالیستی

E-mail: contact@internationalistvoice.org

Homepage: www.internationalistvoice.org

تلهگرام: <https://t.me/intvoice>

"... خدمت تاریخی بلشویکها ابدیست، در راس پرولتاریای بین‌المللی، با کسب قدرت سیاسی و برخورد عملی به مسائل تحقق سوسیالیسم گام برداشتن، و نیز نزاع بین سرمایه و کار را، در تمامی جهان، با قدرت به پیش بردن. در روسیه، مسئله می‌توانست فقط مطرح شود، مسئله نمی‌توانست در روسیه حل شود، و در این مفهوم، آینده، در همه جا، به بلشویسم تعلق دارد."

روزا لوگزامبورگ - انقلاب روس

مقدمه

دستگاه عریض و طویل دروغ‌پردازی استالینی با ساختن جعلیات تاریخی و نظری همراه با جناح‌های گوناگون سرمایه‌داری، استالینیسم را ادامه بلشویسم و کشورهای بلوک شرق را سوسیالیسم معرفی کرده‌اند. شعارهای دفاع از میهن سوسیالیستی، جبهه خلق و سوسیالیسم در یک کشور را بمنظور مخدوش نمودن مرز طبقاتی و مبارزات طبقاتی جهانی در خدمت سازش با سرمایه‌داری مورد استفاده قرار داده و مسبب بزرگترین قتل و عامها در تاریخ بشری گردیده است. در ادامه رقابتهای امپریالیستی و جنگ سرد بین دو بلوک غرب و شرق به رهبری آمریکا و روسیه، این دروغ بزرگ در خدمت توجیه جاه طلبی‌های سرمایه‌داری روسیه از یکطرف و دموکراسی بورژوائی بر علیه دیکتاتوری روسیه از طرف دیگر قرار گرفت.

استالینیسم با مسموم سازی آگاهی طبقاتی این مسئله را القاء می‌نمود که در برابر دیکتاتوری عریان سرمایه‌داری، سوسیالیسم موجود با تمام معایب آن بهتر است. با فروپاشی بلوک شرق بورژوازی با و ندای مرگ کمونیسم که پایان عصر مبارزه طبقاتی را بشارت می‌داد و اینکه دیگر طبقه‌ای بنام کارگر وجود ندارد. در این لشکرکشی جناح چپ سرمایه همراه با آکادمسین‌ها و فیلسوفان با توهم سازی این صحنه را تیره تر ساختند. دروغ‌های بزرگ برای مخدوش سازی مرزهای طبقاتی و گنج سازی آگاهی طبقاتی ساخته شد. انقلابیون از تجربه انقلابهای گذشته و بخصوص با بررسی شکست انقلاب اکتبر روسیه، این رخدادها را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند و درسهای آموخته را برای مبارزات آینده سرمشق قرار می‌دهند.

زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب اکتبر

بعد از شکست کمون پاریس، مرکزیت انقلاب پرولتاریایی از فرانسه به آلمان تغییر مکان داد این ویژگی، حاصل بحران تاریخی بوجود آمده در پایان سده نوزدهم و اوائل قرن بیستم بود دوره‌ای که شمار هواخواهان و پایه‌های انتخاباتی سوسیال دموکراسی با آهنگی پرشتاب افزایش می‌یافت، در حوزه‌ی نظر می‌توان گفت که سوسیال دموکراسی بر سر پاسخ به اینکه سوسیالیسم چیست؟ در دو راهی چاره‌ناپذیری گرفتار آمده بود. تقدیرگرایی که بر محور قوانین ثابت اخلاقی (نئوکانت گرایی) بنا شده بود و یا جبرگرایی که بر پایه قوانین اقتصادی و ضرورت تحول تاریخی استوار بود. برنشتاین با تجدید نظر در اصول مارکسیسم، راه اول را برگزیده بود و به دنبال پایه‌های اخلاقی در درون جامعه به جستجو

می پرداخت، برنشتاین، دیدگاه کانت را با اندیشه ماتریالیسم حاکم بر سوسیال دموکراسی آلمان جمع کرده و با خوار شمردن آرمانهای ماتریالیستی به تقابل به آن می پرداخت، این اخلاقیات به وضوح تمام غیر تاریخی و بر فراز طبقات اجتماعی قرار داشت. اصول اخلاقی کانت، در عمل پایه ای است برای اعمالی که همیشه و در همه جا انسانی است. شق دوم، اندیشه ای بود که از طریق کائوتسکی نمایندگی می شد و تاثیر ژرف بر سوسیال دموکراسی آلمان نهاده بود. اندیشه ای که حاصل ترکیب متافیزیک روشنفکرانه با پیشرفت تکامل گرایی دارونیسیم اجتماعی بود.

از اینرو، قبل از اینکه جنگ جهانی اول به وقوع بپیوندد، این اندیشه ها شفافیت خود را در درون سوسیال دموکراسی باز نیافته بود، چنانچه لنین در بروز جنگ جهانی، می پنداشت که اعلامیه منتشره توسط سوسیال دموکراسی آلمان در حمایت از جنگ، کار پلیس آلمان می باشد. [۱] زمانیکه جنگ های استعماری در مستعمرات آفریقایی، آسیایی تشدید یافته بود احزاب سوسیالیست در بین الملل دوم که تحت هژمونی سوسیال دموکراسی آلمان قرار داشتند، بر علیه درنده خویی و حرص و آز جنگ سخن می گفتند ولی مواضع منسجمی در امور ضد استعماری با هم دیگر نداشتند. برای مثال در کنگره بین المللی اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ پیش نویسی، با اکثریت اعضا تهیه شده بود، که استعمارگری را حاوی بعضی جنبه های مثبت می دانست و یا اینکه اظهار می داشت هرگونه سیاست استعماری را به لحاظ اصول، همیشه نمی توان رد کرد، فقط باید افراط کاری استعماری محکوم شود و نباید بطور کلی استعمار را تقبیح نمود. [۲]

اگرچه این پیشنهادی رای نیامد و در کنار این پیشنهادی، دیگر قطعنامه های پیشنهادی در کنگره مبین آن بودند که در صورت وقوع جنگ وظیفه کارگران و نمایندگان پارلمانی آنها در کشورهای درگیر جنگ، آن است که، آنچه در توان دارند به کارگیرند تا با در پیش گرفتن اقدام های در خور اعتنا از وقوع جنگ جلوگیری کنند. ولی با این وجود، کائوتسکی سخنگوی اصلی گرایش مرکز، رهبریت سوسیال دموکراسی را در دست داشت و اظهار می کرد، امپریالیسم حاصل ضروری سرمایه داری نیست بلکه دمل چرکینی است که طبقه سرمایه دار در کل، خود بیش از پیش خواهان رهایی از شر آن است. یا صحیحتر گفته باشیم، امپریالیسم شیوه ای از توسعه طلبی است که گروه های کوچک معین اما قنترتمندی از سرمایه داران از آن حمایت می کنند و با نیازهای طبقه سرمایه داری به طور کلی تعارض دارد. هنگامی که جنگ جهانی اول، که اساسا جنگ میان قدرت های امپریالیستی برای تقسیم مستعمرات بود در گرفت.

عصر طلایی سرمایه داری عملا پایان گرفت، چرا که پیش از آن جنگ های مستعمراتی در منطقه ای یا در ناحیه ای خاص به وقوع پیوسته بود ولی جنگ جهانی اول نشانی از بن بست تقسیم مستعمراتی و پایان دوره مترقیانه سرمایه داری در رشد نیروهای مولده بود. برای نویسندگان سوسیالیست و انقلابیون آن دوره که اشکارا به حمایت از استعمارگری بر نخواستند بودند. صلح طلبی سرمایه داری و رفاه ماوایی بود که آنها برگزیده بودند تا از آنجا

گاهی شعار ضد جنگ سر دهند مبارزه انقلابی و چشم انداز سوسیالیسم برای آنها دور از دسترس بود. اما واقعیت عینی جنگ به وقوع پیوسته، چهره دورویی را کنار زد، آنهایی که مرحله امپریالیسم را نه یک ضرورت تاریخی، نه مرحله نهایی زور آزمایی میان سرمایه داری و سوسیالیسم، بلکه ابداع اندیشه گروهی از احزاب صاحب منفعت به شمار می آوردند. آنها کوشش داشتند تا بورژوازی را متقاعد کنند که نظامی گری و امپریالیسم، حتی از دیدگاه بورژوازی زیان آور است بهتر است بعضی از احزاب راست را منزوی کنند و جبهه ای واحد از پرولتاریا و بورژوازی را بوجود آورند. از اینرو آنها می بایست از بورژوازی خودی که برای آنها رفاه را آورده بود، حمایت کنند. هواخواهی از میهن و وطن پرستی را پیشه و از بورژوازی نابخرد به بورژوازی خردمند روی آورند. این بود که اینها در منجلاب سرمایه داری غوطه ور شدند.

شرایط جنگ برای روسیه نسبت به دول اروپایی که شکست بین الملل دوم را به همراه داشت متفاوت بود. در آنجا نه پارلمانی وجود داشت نه فضایی که طبقه کارگر بصورت علنی بتواند تشکلات خود را تشکیل دهد. خفقان پلیسی سراسر روسیه را در بر گرفته بود. به نظر تروتسکی "کفیت ویژه ساختمان جامعه روسیه این بود که صنعت سرمایه داری در آن بر اثر فشار خارجی و در زیر حمایت دولت رشد کرده بود، در نتیجه پرولتاریایی بوجود آمده بود، بدون طبقه مستقلی از بورژوازی کاسب کار. به این دلیل، در کشوری که از لحاظ اقتصادی واپس مانده است، پرولتاریا ممکن است زودتر از کشوری که سرمایه داری پیشرفته وجود دارد به قدرت برسد و در روسیه کارگر ممکن است بیش از کارفرمای خود به حکومت برسد." البته تروتسکی این موضوع را فقط از لحاظ نظری مطرح نمی کرد، بلکه تجربه انقلاب ۱۹۰۵ او را متقاعد ساخته بود که این امر پیش خواهد آمد و او به چشم دیده بود که کارخانه داران روس در خواست روز کار هشت ساعته را با بستن در کارخانه پاسخ می دهند. این در خواست از لحاظ انقلاب بورژوازی در خواست لازم و مشروعی بود. اما کارگران فقط با تصرف کارخانه می توانستند آن را اجرا کنند." [۳] از اینرو شرایط برای انقلابیون روسیه در بروز جنگ بسیار پیچیده بود. در پترزبورگ، نمایندگان بلشویک و منشویک در دوما، عجالتا با هم متحد شدند و از جانب حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه اعلامیه دادند و حاضر نشدند بوجه جنگ را تصویب کنند، این ذهنیت تصادفی نیست بلکه نشان از شرایط خاص تاریخی دارد، آگاهی طبقاتی وابسته به ضرورت عینی اند، که نصیب پرولتاریا روس گشته بود و آنها را بر علیه جنگ بر می انگیزت. لنین، قبل از اینکه جنگ به وقوع به پیوندد، گفته بود: "جنگ در همه کشورهای پیشرفته، انقلاب سوسیالیستی را در دستور روز قرار می دهد." [۴]

ماهیت انقلاب اکتبر

ماهیت انقلاب از خلال اهداف و برنامه های نیروهای اجتماعی درگیر انقلاب مشخص می گردد. بلشویک ها از بانیان این انقلاب و لاجرم جزعی از سوسیال دموکراسی که فعالیت و مواضع آنها نه فقط در روسیه بلکه در سطح بین المللی جای داشت. یا صحیح تر گفته شود، بخشی از جناح چپ انترناسیونال دوم بودند که در مقابل رفرمیسم، روزیونیسم و

کولونیالیسم ایستادند. بویژه در مبارزه برای انترناسیونالیسم آنها جزء پیشاهنگان این مبارزه بودند. در عرصه داخلی روسیه، بلشویسم بمثابه یک جریان مارکسیستی که در داخل سوسیال دموکراسی روسیه قرار داشت به مبارزه طبقاتی پرداخت. در بدو شکلگیری، آنها مبارزه خود را بر علیه پوپولیسم و سوسیالیسم دهقانی آغاز کردند. سپس بر علیه مارکسیسم عننی و مدافعین روسی آن پرداختند. بلشویکها با آنارشیسم که خصالت نمای تمامی کشورهای عقب مانده بود و تروریسم را بعنوان شیوه ای از مبارزه دفاع از اعتصابات توده ای طبقه کارگر می دانست به مبارزه برخاستند. آنها با اکونومیسم که مبارزه پرولتری را به سطح خواستههای اقتصادی درون سرمایه داری تقلیل می دهد و از مبارزه سیاسی جهانی طبقاتی و تکالیف تاریخی طبقاتی صرف نظر می نماید به موضعگیری پرداختند. در برابر روشنفکری، تعهد انقلابی، بر علیه سازش منشویسم با لیبرالیسم و مخدوش نمودن مرز طبقاتی و در برابر انحلال طلبان، مواضعی مارکسیستی اتخاذ کرده بودند، که نشان دهنده همراهی آنها با طبقه کارگر در خلال مبارزه طبقاتی بود.

در سال ۱۹۱۴ موضوع جنگ به هست و نیست جامعه سرمایه داری گره خورده بود. در حقیقت در قبال وقوع جنگ، بورژوازی تمام کشورها به یک اندازه سهیم هستند یا صحیح تر است بگوییم، این رژیم های سرمایه داری هستند که با سرمایه گذاری در تولیدات تسلیحات نظامی و ایجاد جنگ نقش برجسته ایفا می کنند. بروز جنگ جهانی اول، تمام تناقضات جامعه سرمایه داری را عریان کرد، نشان داد که سرمایه داری وارد دوران زوال خود شده است و سرمایه داری برای خروج از بحران، جزء با جنگ و جنگ افروزی نمی تواند از بحران هایش عبور کند. در جنگ تمام جناحهای مختلف سرمایه داری برای دفاع از منافع خود که همان سرمایه مالی می باشد، متحد عمل می کنند و با یاری دیگر جناحهای سرمایه به فریفتن طبقه کارگر و یک کاسه نمودن منافع خود با منافع جامعه آنان را به مسلخ و گوشت دم توپ می سپارند. برای طبقه کارگر جنگ بمعنی از دست دادن همه چیز می باشد و طبقه کارگر از قبال جنگ چیزی بدست نمی آورد. همراهی بلشویکها با طبقه کارگر و پافشاری آنها در مخالفت اشکار با جنگ امپریالیستی اول و مطرح نمودن مطالبات انقلابی بیش از پیش بر نفوذ بلشویکها افزود. بلشویکها شعار "تمام قدرت بدست شوراهای مطرح کردند". پرولتاریای روسیه اولین گام را در راستای انقلاب جهانی کمونیستی برداشت. در چنین زمینه ای است جنبش کارگری آن زمان ماهیت پرولتری انقلاب اکتبر را به رسمیت می شناسد و به دنبال تعمیم دادن تجربه انقلاب روسیه به سرتاسر جهان در پی نابودی دولت بورژوازی و تسخیر قدرت بوسیله شوراهای می شود.

تشکیل بین الملل کمونیست

پرولتاریا تنها طبقه ای تاریخی است که مالکیتی از آن خود ندارد، بدین صورت، او تنها طبقه ای است که می تواند فراسوی تقسیمات منطقه ای یا کشوری برود این تقسیمات، جغرافیای سیاسی، متجلی وجود مالکیت هستند. چارچوبی که در آن طبقه حاکمه از مالکیت خود حفاظت و دفاع می نماید اگر تشکیل ملتها وابسته به پیروزی بورژوازی بود، فسخ ملتها، فقط با پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی عملی خواهد شد. دفتر بین الملل در

بروکسل، تحت نفوذ «کمیل هایزن» بدین منظور شکل گرفته بود که همکاری قسمت های مختلف احزاب را سازمان دهد تا اینکه مسیر سیاسی را برای آنها فراهم آورد. این احزاب که در بین الملل کمونیست تشکل یافته بودند، راه کارهای سیاسی ایدئولوژیک خود را از تجربه های قیام ۱۸۴۸ و از کمون پاریس ۱۸۷۱ و از انقلابیون سوسیالیست آلمانی که در زمان بیسمارک به مبارزه مخفی و تعقیب گریز با آن حکومت کسب کرده به ارث برده بودند. در عصر شکوفایی سرمایه داری، زمینه اصلاحات فراهم بود و مبارزه آشتی ناپذیر طبقاتی جای خود را با توافق مسالمت آمیز و اصلاح طلبی عوض کرده بود و در این مبارزات هرچه توافقات بیشتر حاصل می شد به همان نسبت نزدیکی بین سندیگها و احزاب مستحکم تر می شد و احزاب خصلتی ملی به خود می گرفتند و منافع و دیدگاههای ملی بر شعارهای به ارث رسیده از انترناسیونالیسم غلبه می یافت. تا سال ۱۹۱۴ احزاب سوسیالیست می توانستند فعالیت اصلاح طلبانه خود را تحت لوای الفاظ انقلابی پنهان دارند، رهبران آنها در ظاهر می توانستند با واژگان مارکسیسم، انترناسیونالیسم و ضد نظامیگری ابراز عقیده کنند ولی زمانیکه جنگ بین الملل اول شروع شد، بین الملل دوم از هم پاشید. عملاً سوسیالیستها در دو جبهه صف کشیدند، سوسیالیستهایی که از میهن پرستی و طرفداری از جنگ حرف می زدند و سوسیالیستهایی که مخالف جنگ بودند.

در پنجم سپتامبر ۱۹۱۵ در زیمروالد، کنفرانسی بین المللی از سوسیالیستها تشکیل شد که نخستین کنفرانس از این نوع بود که پس از شروع جنگ برگزار شد که در اصل قصد نداشتند کنفرانس را به انجمنی برای عدم ابراز اعتماد به بین الملل پیش از جنگ مبدل کنند. در کنفرانس اکثریت نمایندگان از صلح طلبان بودند و اقلیت ناچیزی به دور لنین حلقه زده بودند که خواستار موضعی شکست طلبانه در برابر همه حکومتهای در حال جنگ بودند و خواهان این بودند که جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنند و بین الملل تازه ای را تشکیل دهند. در کنفرانس نظرات مرکز پذیرفته شد، اگرچه مسئولیت جنگ را متوجه نظام سرمایه داری و حکومتها و خیانت احزاب سوسیالیستی نموده بود ولی نه از بین الملل تازه حرفی به میان آورده بود و نه جنگی بر علیه دولت‌های در حال جنگ. در پایان کمیته بین الملل انتخاب شد هر چند اسماً مخالف بین الملل دوم نبود ولیکن می بایست هسته بین الملل سوم را تشکیل می داد.

سال به اتمام نرسیده بود که شکاف در جنبش زیمروالد عمیق تر شد، اقلیتی که به دور لنین بودند با وضوحی هرچه بیشتر خود را از جریان راست یعنی سوسیالیتهای صلح طلب و جناح مرکز که موضعی بین نا بین داشتند فاصله گرفتند. در اواخر آوریل ۱۹۱۶ لنین کنفرانس دوم جنبش زیمروالد را در کنیتال سویس که برگزار گردیده بود با خود همراه نمود. در ژانویه ۱۹۱۹ رهبران اسپارتاکیستها، روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت توسط جوخه های مرگ بورژوازی در برلین قتل عام شدند. این جنایت ضربه بزرگی به پرولتاریای آلمان و جنبش کمونیستی وارد ساخت. در ماه مارس ۱۹۱۹ انترناسیونال سوم (کمینترن) بدنبال تلاش بلشویکها در مسکو تاسیس یافت. دو تن از اعضای کمیته اجرائی کمینترن لنین و زینویف قبلاً از اعضای دفتر دائم چپ زیمروالد چپ بودند. بلشویکها تا

زمان عقب نشینی انقلاب جزو استوارترین انترناسیونالیست‌ها بودند. برای اولین بار در تاریخ جنبش کارگری، بین الملل سوم با سازمانیابی بین المللی ظهور کرد، بدون اینکه از بخش های ملی شکل بگیرد. بین المللی که می رفت کارگران جهان را به دور یک پرچم گرد آورد و حزبی جهانی، فراتر از مرزها و منافع ملی بسازد با فروکش کردن انقلاب در اروپا، قدم به قدم از مواضع انترناسیونالیستی خود عقب نشست. سر انجام بدنبال تسلط ضد انقلاب عملا به ابزاری در دست استالینیست‌ها در راستای "بلشویزه کردن" دیگر احزاب و بخدمت گرفتن آنها در راستای سیاست خارجی روسیه تبدیل گشت.

قیام کرونشئات

درک رفتارهای بین المللی حزب بلشویک در مورد جنگ بین الملل اول و خصوصیت ویژه ای که از خلال جنگ خواستهای انقلابی را طرح نمود، او را از سایر احزاب بزرگ اروپایی جدا کرد، خصلت انترناسیونالیستی این حزب و انقلاب اکتبر را پیش درآمد انقلاب جهانی نشان داد. روزا لوکزامبورگ گفته بود "مسئله سوسیالیسم در روسیه طرح گردیده و این مسئله به تنهایی در روسیه قابل حل نمی باشد" [۵] لنین هم در ژانویه ۱۹۱۸ اظهار کرده بود "استقرار سوسیالیسم در یک کشور غیر ممکن است، کارگران و دهقانان که قدرت شورایی را در دست دارند، یکی از واحدهای ارتش بزرگ جهانی هستند. با این واقعیات ما نمی توانیم، مسائلی که در روسیه رخ می داد را جدا از بد جهانی آن ارزیابی کنیم. جنبش شورایی در بین کارگران اروپا نفوذ کرده بود و کارگران خواستار آن بودند ولی این عاملی که باعث شکل گیری حزب کمونیست می شد، ظهور نیافته بود. به دلیل غایب بودن عنصر هدایت کننده و ابهامات پیچیده بر مسیر این راه، یکی از اصلی ترین مسئله ای شد که انقلاب در اروپا شکست خورد.

در آلمان این مسیر اینگونه طی شد که وقتیکه اتحادیه اسپارتاکیست بوسیله روزا لوکزامبورگ و کارل لینکبخت شکل گرفت، بعلت اینکه نمی خواستند در میان طبقه کارگر ایزوله شوند بالاچار در حزب میانه رو «یو ای پی دی» باقی ماندند. همین نوع برخورد اسپارتاکیست‌ها نه تنها کارگران را سردرگم نمود بلکه آنها را از گروه های کوچکتر که برنامه روشن تری نسبت به اسپارتاکیست‌ها داشتند، همچون جریان چپ بریمن و سوسیالیست‌های بین الملل، منزوی تر گردانید. همین ابهامات مرزبندی شفاف را در میان طبقه کارگر تیره تر ساخته بود و آنها نمی توانستند فرقی بین سوسیال دموکرات‌ها، حامیان دروغین شوراها و اسپارتاکیست‌ها حامیان واقعی شوراها قائل شوند. بدین ترتیب وقتی قیام تحت هدایت اسپارتاکیست‌ها انجام گرفت، بوسیله سوسیال دموکرات‌ها متحدین پارتیزانهای بورژوازی به شدت سرکوب شدند و به بهانه این قیام رهبران آن نیز بقتل رسیدند. برای پرولتاریا روند حرکت انقلاب بسمت معکوس پیش می رفت، به این مفهوم که با رشد ضد انقلاب در شوروی، اهداف انقلاب انترناسیونالیستی هم کاستی می یافت. یا اینکه در جنگ داخلی که بوسیله نیروهای متحد ضد انقلاب - حکومت‌های، انگلیس، فرانسه، آمریکا - هدایت می شد، هر چقدر پایداری طبقه کارگر در برابر ضد انقلاب طولانی تر می شد، بذر گسترش انقلاب پرولتاریایی در میان سربازان دشمن شعله ورتتر و نفوذ جنبش شورایی

باعث شورشهایی در میان آنها می گردید که اگر این جنگ به درازا می انجامید منجر به شکل گیری شوراهای و خلع ید از حکومتهای ضد انقلاب می شد. سالهای جنگ جهانی، انقلاب و جنگ داخلی و مداخله ای بیگانگان، اقتصاد روسیه را یکسره آشفته ساخته و بافت اجتماعی آن را از هم گسیخته بود. صناعی که زیر نظر شوراهای قرار داشت، فقط می توانست جزئی از این احتیاجات را فراهم آورد. کشاورزی ویران بود و کشتزارها در اثر حمله و ضد حمله لگدکوب و از میان رفته بود. تکیه کردن به اجتماعی کردن صنایع و کشاورزی در یک کشور به تنهایی نمی توانست این نقیضه را جبران کند، انزوای انقلاب بر بلشویکها هرچه بیشتر فشار می آورد و نیاز به اقدام اساسی فشار می آورد که بر کمونیسم جنگی تکیه کنند چون حزب از ملایم ساختن خشونت‌های کمونیسم جنگی خوداری کرده بود، ناگزیر بود که بر شدت آن بی افزاید و فشار را بر کارگران دوچندان سازند. مصادره خواربار و ممنوعیت بازرگانی خصوصی حکومت را چندی یاری داد که از شومترین اضطرار برهد، اما این خط مشی در دراز مدت باعث می شد که کاهش و زوال اقتصادی شتاب گیرد.

حزب از آن رو به قدرت چسبیده بود که سرنوشت جمهوری را با سرنوشت خود یکی می دانست و خود را یگانه نیروی نجات بخش انقلاب می شمرد. وقتی که اعتصابات کارگران در پتروگراد و مسکو شکل گرفت، عکس العمل بلشویکها حاکی از ترس و اضطرابی ناشی از آن بود و به سرکوب آن اقدام کردند. شورش کروونشتات عکس العمل مستقیمی در تقابل با اعتصابات پتروگراد و روش سرکوب آن بود. بخاطر شرایط جغرافیایی امکانات برای اجرای مذاکرات طولانی مدت بین دولت و ملوان وجود نداشت و در این فاصله زمانی، دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در همان روز آغاز شد. سه موضوع در کنگره مطرح بود :

الف - نقش اتحادیه های کارگری در سیستم شوروی، کارگران مخالف، خواستار آن بودند که اتحادیه های کارگری گردشکار تولیدی کارخانجات را تحت رهبری خود قرار دهند. لنین اشتباهات تصور می کرد، اتحادیه مورد منظور آنها، سازمانی است بر علیه حزب و پس از جر و بحث فراوان نظر لنین پذیرفته شد و آنها رای نیاوردند، اتحادیه ها تبدیل به مدرسه مارکسیستی شدند و بعد از آن دیگر آنها قادر به ایفای نقشی در نهاد دولتی نبودند و بدل به مکانی گشتند که رهبران تحت سازماندهی توده ها انتخاب شوند، این ساختار نقش شوراهای را کاهش و کم رنگ تر می کرد.

ب - انتخاب سیاستی در برابر دهقانان، که منجر به تصویب اقتصاد نپ گردید که سازشی با دهقانان و بر علیه طبقه کارگر بود.

ج - ممنوع ساختن فراکسیون در درون حزب، زمان به واقعیت پیوستن این قضیه چندین سال طول کشید، اما این مصوبه، بلشویک ها را ملزم ساخت که پیش از هر زمانی از حزب دفاع کنند، حزبی که در جای قدرت نشسته بود.

شورش کرونشئات همانند بازی بود که برای طبقه کارگر از هر دو سو باخت را دربر داشت. پیکره کل بلشویک در منکوب کردن شورش کرونشئات همصدا شد. اگر شورش کرونشئات پیروز می گردید و بلشویکها را سرنگون می کرد، هرج و مرج بوجود آمده به شورش دهقانان و کشتار کمونیستها و باز گشتن مهاجرین و در نهایت به دیکتاتوری منجر می شد که این بار ضد پرولتری بود و در شق دوم اگرچه شکست ملوانان کرونشئات شکستی برای قدرت شورایی در درون روسیه بود، اما حداقل دورنمای انقلاب جهانی هنوز هم باقی بود و این ملاک انقلابیون آن روز بود. در نتیجه اگر حوادث تاریخی که در روسیه اتفاق افتاد را نه کنکرت و مجزا بلکه در مقیاسی جهانی در نظر بگیریم، مشکل اساسی در این نقطه قرار خواهد داشت که حزب، دولت بود. حزب پرولتاریایی باید حزبی جهانی و یا سازمانی بین المللی باشد، عملکرد حزبی که از منظر فیزیکی به یک ناحیه خاص تعلق داشته باشد، نمی تواند به برنامه انقلاب بین المللی وفادار باشد. در مرحله انتقالی دولت کارگری از سرمایه داری به سوی سوسیالیسم، حزب نه دولت است و نه گرداننده قدرت دولتی خواهد بود. در مرحله گذار سرمایه داری به سوسیالیسم، یعنی دولت کارگری قدرت واقعی در شوراها متمرکز است. آنگاه شوراهای هر ناحیه مختار هستند که نمایندگان خود را انتخاب کنند و در صورت عدم موفقیت آنها را خلع کنند.

کرونشئات حادثه ای که تنها نشان دهنده افول موج انقلابی باشد، نبود. بلکه، همینگونه، حزب کمونیست آلمان در برابر تحریکات ارتش، که قصد داشت کارگران را خلع سلاح نماید، با توصیه راداک نماینده حزب بلشویک در آلمان، از خود واکنش نشان داد، تا خدمتی در راستای بیرون آوردن روسیه شوروی از انزوا کرده باشد، قبلا این حزب در برابر کودتای معرف به کاپ، واکنش مثبتی از خود نشان داده بود. کارگران آن شهر قصد داشتند به جنگ ادامه دهند، در نهایت با کارگران مبارزی درگیر شدند که دیده بودند، عملیات ماه مارچ خاتمه یافته است. شکست در عملیات ماه مارچ و شورش کرونشئات، بر افکار رهبران بلشویک که بحث های اصلی را ترتیب داده بودند به شدت سنگینی می کرد دیگر صحبت از سازگار بودن - در مورد طرح ۲۱ ماده ای که به کنگره دوم بین الملل ارائه گردیده بود - دفاع از مواضع انقلابی مصوب کنگره دوم نبود، در این مقطع نگرانی بر سر این بود که چگونه برای احزاب کمونیست پایگاه توده ای بدست آورد. در زمانی که موج انقلابی کاستی گرفته بود، این مفهوم را در برداشت که در جهت وحدت با همان سوسیال دموکراتها که در سال ۱۹۱۴ به کمپ امپریالیستها پیوسته بودند و با کشتار کمونیستها به دست فاشیستهای زیر زمینی مشکلی نداشتند، گام بر دارند. بنابر این سومین کنگره کمینترن گام دیگری در راستای گردش به طرف ضد انقلاب در سال ۱۹۲۱ بود. سرنوشت انقلاب جهانی و تغییر جهت آن به طرف ضد انقلاب به سرنوشت روسیه پیوند خورده بود. نقطه سقوط انقلاب روسیه و بین الملل انترناسیونالیستی فراهم آمده بود.

کمونیست چپ در خلال انقلاب اکتبر

اولین ظهور کمونیست چپ در میان بحث و جدلی که در مورد معاهده صلح برست-لیتوفسک بوقوع پیوست شکل گرفت "این گروه به نام کمونیست چپ به مدت دو هفته در

پتروگراد روزنامه مخالفی به نام "کمونیست" منتشر می کرد که دبیران آن عبارت بودند از: بوخارین، اوبلینسکی، راداک و اسمیرونف [۶]. این گرایش بر سر مسئله برست - لیتوفسک، شکست خورد و به وضع بحرانی اقتصادی پرداخت و خط مشی لنین را در مورد مسائلی مانند به کار گماشتن متخصصان و تشکیل تراست های صنعتی و مدیریت فردی در صنعت را مورد انتقاد قرار داد.

در تابستان ۱۹۱۸ زمانیکه توطئه اس آر ها و آغاز جنگ داخلی حزب را به وحشت انداخته بود، صفوف حزب بار دیگر تحت رهبری لنین با انضباط و وحدت بیشتری تحکم یافت و کمونیست چپ از صحنه ناپدید شد.

در هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی در مارس ۱۹۱۹ در اوج جنگ داخلی، از آنجائیکه سیاستهای "کمونیسم جنگی" مستلزم دخالت وسیع کل منابع کشور بود، حزب سازماندهی مجدد خود را با بکارگیری، دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و همچنین دفتر سازمانی مد نظر قرار داد، از اینرو مسئله تراکم قدرت در مرکز حزب آفتابی شد. در پروسه این روند، در کنگره نهم حزب در مارس ۱۹۲۰ "سانترالیستهای دموکراتیک" که می توان آنان را دنباله روان همان گرایش کمونیست چپ که در خلال جنگ داخلی در سال ۱۹۱۸ که از صحنه کنار رفته بود، دانست. چرا که افراد دخیل در این گرایش، اشخاص و ایده هایشان و رفتارشان مشابه آنها بود. این فراکسیون، روش های متمرکز و اقتدار گرایانه کمیته مرکزی را تحت نام "سانترالیسم دموکراتیک" و "سانترالیسم اقتدار گرایانه" در مقایسه با مدیریت اداری و اقتصادی دولت نکوهش نمود. در اینجا باید یادآور شد، کشاکشی که در اصطلاح "مرکزیت دموکراتیک" وجود دارد، به این معنا است که قدرت از محیط به مرکز سرازیر می گردد و در عوض تحمیل انضباط از مرکز به محیط دیکته می شود. هر چقدر نظم شدیدتر انجام گیرد، کارایی بالا می رود و از طرف دیگر دموکراسی نقصان می پذیرد، این کشاکش میان دموکراسی و کارایی در حزبی که به قدرت تکیه زده است، کیفیتی را موجب می گردد که از تاثیر متقابل حزب و حکومت حاصل می شود. بدین جهت بود که سانترالیستهای دموکراتیک در سپتامبر ۱۹۲۰، بورکراتیزه کردن حزب و رشد تمرکز قدرت در دست یک اقلیت کوچک را محکوم نمودند. در کنار سانترالیستهای دموکراتیک که از اعضای کمیته مرکزی و سایر ارگانهای رهبری حزب بودند. "اپوزیسیون کارگری شکل گرفت که چند نفر از اعضای آن متعلق به کمونیست های چپ، سال ۱۹۱۸ بودند، کسانی مثل الکساندر کولونتای و میاسینکف" [۷]. اما مرکز ثقل جنبش در میان کارگران فلزکار پتروگراد قرار داشت که از تفکرات و ایده های شلیانیکف و کولونتای نظیر - جدایی ناپذیر بودن شوراهای کارگری از اجزای قدرت کارگری - سرچشمه گرفته بود. اما ضعف عاجل اپوزیسیون کارگری در یکسان دیدن دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزب بود، این نگرش آنها را همانند خیلی از کمونیست های چپ؛ در کنگره دهم حزب بسوی اعلام وفاداری به حزب کشاند. با این وجود فعالیت های اپوزیسیون کارگری ادامه یافت و در سال ۱۹۲۴ اپوزیسیون کارگری، نقد سیاست های حزب را در خارج از کشور گسترش داد. بدنبال قلع و قمع، اپوزیسیون، بزودی جای خود

را به گروه های زیر زمینی نظیر، حقیقت کارگری و گروه کارگری داد. کمونیست های چپ در سالهای ۱۹۱۸ و سانترالیستهای دموکراتیک، گروه حقیقت کارگری و گروه کارگران کمونیست، از نظر سیاسی به صورت غیر مستقیم نیاکان تفکرات فعلی کمونیست های چپ هستند که می توان آنها را با این اختصار از سایرین متمایز کرد:

- امروزه در سراسر جهان، خصایل و رفتار سوسیال دموکراسی و بین الملل دوم، همانند عملکرد احزاب بورژوازی یکی می باشند، از اینرو جناح چپ سرمایه و بنابر این ضد انقلابی هستند، این پایه ترین تئوری اینها در رابطه با شعار جبهه واحد سیاسی می باشد این تز بیانگر امتناع از قبول نظریات لنین که می گفت " احزاب بورژوازی کارگری، جناح راست جنبش کارگری هستند"
- پافشاری بر شوراها و دموکراسی شوراها، پایه ای برای دیکتاتوری پرولتاریا
- مخالفت با جانشین گرایی و ائتلاف حزب با ماشین دولتی
- مخالفت با اینکه سرمایه داری دولتی مرحله پیشرفته تر و ضروری و تلاش برای رسیدن به سوسیالیسم می باشد.
- مخالفت با حق تعیین سرنوشت و جنگ های آزادیبخش ملی بعنوان جنبش های ارتجاعی.
- مخالفت با پارلماناریسم و شرکت در سیرک انتخابات
- مخالفت با اتحادیه از همه نوع آن

با وجود این شفافیت ها کمونیست چپ و دیگر مخالفان نتوانستند در برابر ضد انقلاب جهانی که جهان را در نوردیده بود، پایداری نمایند. بعضی از آنها چون اوسینسکی، دلیل می آورد بخاطر آنکه بتوان از شفافیت برنامه ای حزب حفاظت کرد، بهتر است حزب از دولت جدا شود. وضوح، تز کمونیست های چپ در سال ۱۹۱۸ از اینکه حزب خود می تواند ضد انقلاب را مدیریت کند، آشکار شد. نتیجه غم انگیز که می شد از آن گرفت این بود که برنامه انقلابی، می تواند از دست برود. اگر برنامه ی انقلابی نباشد، حزب انقلابی هم نمی تواند وجود داشته باشد و انقلاب برای نسلهای آینده دست نیافتنی است. اگرچه این نتیجه گیری خیلی بدبینانه بود.

شوراگرایی و انقلاب اکتبر

شکست مصیبت بار انقلاب کارگری آلمان در دهه ۱۹۲۰ و متعاقب آن ایزوله شدن انقلاب اکتبر، منجر به شکلگیری تئوری شد که ماهیت و دستاوردهای انقلاب اکتبر را زیر سوال برد و به نفی مواضع انقلابی گذشته پرداخت. بدین شکل «اتو روله» پرچمدار شوراگرایی شد.

همزمانی این تئوری با شعار "ناسیونال سوسیالیسم" که مردم آلمان را برای جنگ جدید امپریالیستی آماده می ساخت، مصادف شده بود. از یک طرف شکلگیری بدیل «آنتی فاشیسم» که پاسخ بورژوازی جهانی به خطر «ناسیونال سوسیالیسم» بود و از سوی دیگر مطرح شدن تز «سوسیالیسم در یک کشور» بوسیله روسیه که یکی از اشکال بارز ضد انقلابی بود، زمینه های رشد شورائگری را تقویت کرد.

چنین گونه بود که بر بستر این شکست؛ انقلاب اکتبر به مثابه یک انقلاب بورژوازی از نوع خاص توسط جنبش شورائگری ارزیابی شد. "تزهایی در باره بلشویسم" در این راستا نگاشته شد و در بند هفتم آن آمده است:

"تکلیف اقتصادی انقلاب اکتبر، به مثابه یک انقلاب بورژوازی در مرحله اول، کنار گذاشتن سیستم فئودالی و حل مسئله زمین و آزاد کردن دهقانان بمنظور طبقه ای از کارگران واقعا آزاد بود. از منظر سیاسی، نابود کردن سلطنت مطلقه، لغو طبقه نجبا فئودال و ایجاد قانون اساسی بمنظور ساختن دستگاه اداری که تکلیف اقتصادی را به همراه داشته باشد" [۸].

می بینیم که این تز، کپی برداری از گفته منشویکها در خلال سالهای گذشته بود که بوسیله «کمونیسم شورائی» اظهار می شود. برای شورائگراها و کسانی که ماهیت بورژوائی انقلاب روسیه را از طریق شرایط محلی توضیح می دهند باید خاطر نشان کرد، که در ابتدا، انقلاب بورژوائی انگلستان در سال ۱۶۴۰ و انقلاب بورژوائی فرانسه در سال ۱۷۸۹ از رشد کلاسیک سرمایه داری تبعیت نمود، به این معنی که توسعه ناموزون سرمایه داری در کشورهای گوناگون و در مراحل مختلف تاریخی صورت گرفت. اما همانگونه که انگلس در اصول کمونیسم، پس از تجربه و درس آموزی از سالهای ۱۸۴۷ بیان می کند:

"صنعت بزرگ، با ایجاد بازار جهانی، همه مردم کره زمین و بویژه مردم متمدن را در چنان رابطه نزدیک با یکدیگر قرار داده که هیچکس مستقل از آنچه برای دیگران اتفاق می افتد، نمی تواند باشد."

جنگ جهانی اول نشان داد که سرمایه داری تکلیف مترقیانه خود در توسعه نیروهای مولده را به انجام رسانیده است، یعنی به عصر گنبدیگی تاریخی خود وارد شده، در نتیجه انقلاب بورژوائی دیگر نمی تواند وجود داشته باشد، یگانه انقلاب در دستور کار، همان انقلاب پرولتری در سراسر جهان می باشد. دوران انقلابات بورژوائی سپری گشته است.

روزا لوکزامبورگ کسی که شورائگراها به او اعلام وفاداری می کنند بدون اینکه از آموزه های او درس گرفته باشند، نظرات و استدلالات شورائگراها را در رابطه با انقلاب اکتبر به شکل دیالکتیکی نفی می کند. روزا لوکزامبورگ در نفی نظریه جزمی کائوتسکی و سوسیال دموکراتهای دولتی آلمان که در آن اتفاق نظر داشتند، این چنین می گوید:

"روسیه به عنوان کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده و عمدتاً کشاورزی است. برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا رسیده و بالیده نیست. این نظریه که تنها انقلاب بورژوازی را در روسیه عملی می‌داند، همچنین نظریه جناح اپورتونیستی جنبش کارگری روسیه به اصطلاح منشویکها به رهبری کار آموزده آکسلرد و دان، شمرده می‌شود و از این برداشت، تاکتیک های ائتلافی سوسیالیستها در روسیه با لیبرالیسم بورژوازی نتیجه می‌شود. اپورتونیست های روسی و آلمانی هر دو خود را در توافق با سوسیالیستهای دولتی آلمان می‌یابند. بنا به نظر هر سه دسته، انقلاب روسیه باید در مرحله ای توقف می‌کرد که امپریالیسم آلمان در این جنگ وظیفه شریف خود شمرده بود، یعنی بنا به اسطوره سوسیال دموکراسی آلمان باید به سرنگونی تزار یسم کفایت می‌کرد. بنا بر این نظر، اگر انقلاب روسیه فراتر از این مرحله برود وظیفه خود را استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بداند. این فقط خطای جناح رادیکال جنبش کارگری روسیه یعنی بلشویکهاست. و تمامی مشکلاتی که انقلاب در مسیر بعدی خودش با آن روبرو شده و تمامی بی‌نظمی هایی که دچار آن است، صرفاً نتیجه ای این اشتباه مرگبار تصویر شده است.

از لحاظ نظری، این دکتترین (که به عنوان ثمره مارکسیستی از سوی روزنامه ی فورورتریس استانفر و نیز کائوتسکی توجیه شده است) از این کشف مارکسیستی ناشی می‌شود که انقلاب سوسیالیستی یک موضوع ملی و به تعبیری مسئله ی درونی هر کشور مدرن است. البته در هوای مه آلود فرمول های انتزاعی، فردی مانند کائوتسکی خیلی خوب می‌داند، چگونه پیوندهای اقتصادی جهانی سرمایه را به گونه ای ترسیم کند که تمامی کشورهای مدرن چون اندامواره واحد و یکپارچه به نظر رسند. علاوه بر این چون خود انقلاب روسیه محصول تحولات بین المللی به علاوه مسئله ارضی است، مسائل آن نمی‌تواند در چارچوب جامعه ی بورژوازی حل شود.

از لحاظ عملی، همین دکتترین بیانگر این تلاش است که گریبان خود را از مسئولیت در قبال مسیر انقلاب روسیه، تا آنجا که به پرولتاریا بین المللی و به ویژه به پرولتاریای آلمان مربوط می‌شود. رها سازد و پیوندهای بین المللی این انقلاب را انکار کند. ناپختگی روسیه نیست که مسیر رویدادهای جنگ و انقلاب روسیه آن را به اثبات رسانده بلکه در آن ناپختگی پرولتاریا آلمان برای تحقق وظایف تاریخی اش نشان داده می‌شود و روشن کردن کامل این امر، نخستین وظیفه بررسی انتقادی انقلاب روسیه است. [۹]

روزا لوکزامبورگ نه تنها افسانه رشد نیافتگی روسیه را از میان برداشت، بلکه همچنین کلید فهم آن چیزی را مهیا نمود که شورآرایان هرگز قادر به درکش نبوده اند، علل انحطاط انقلاب روس اساساً در شکست انقلاب جهانی قرار داشت، سرنوشت انقلاب روسیه کاملاً وابسته به حوادث بین المللی بود. شورآرایان، می‌خواهند بما بگویند که اگر انقلاب در کشوری توسعه یافته ای چون آلمان، انجام می‌گرفت، تحقق سوسیالیسم ممکن بود. "سوسیالیسم ملی" همان تز به عاریت گرفته شده از اصول استالینیسیم است که می‌گوید "پیروزی سوسیالیسم در یک کشور امکان پذیر است" تزی که سردرگمی بسیاری ایجاد

نمود. بنابر تحلیل مارکسیستی، شورائیان نه تنها تزه‌های منشویکها و کائوتسکی را اخذ می‌کنند، بلکه ضمن لاس زدن با تئوری استالین، عاجز از دوری گزیدن از آن هستند، واقعیت این است که شورائگری و استالینیسم نکات مشترک زیادی دارند.

انقلاب بورژوائی ارزیابی کردن ماهیت انقلاب روسیه، بخاطر اقدامات اقتصادی که توسط قدرت جدید اتخاذ گردید، مانند ملی کردن ها و تقسیم اراضی که مسلما در چارچوب اقتصاد سرمایه داری جای دارد و آنها را بعنوان دلایل انقلاب بورژوائی مطرح کردن و در برابر آن ارائه دادن سیاست واقعا "سوسیالیستی" چون تسخیر تشکیلات اقتصادی و سازمانهای اقتصادی توسط طبقه کارگر، و همچنین سازمانهای طبقه ای چون شورای کارخانه ها که سیاست اقتصادی را به پیش بزنند، دیگر پیروی کردن از کائوتسکی یا استالین نمی باشد، بلکه دنباله روی از پرودن و آنارشیهستها است. برای مارکسیستها تحول جوامع طبقاتی تا دوران سرمایه داری بدین قرار است که از یک خط سیر تبعیت می کند، پس از رشد نیروهای مولده، زمینه برای تسخیر قدرت سیاسی طبقه جدید فراهم می گردد و سلطه طبقاتی جدید جایگزین سلطه طبقاتی قبلی می گردد ولی گذار از جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم پس از تسخیر قدرت بوسیله طبقه کارگر بمنظور فسخ هر گونه طبقه (منجمله خود طبقه کارگر) و فسخ تمام مالکیت می باشد و رشد نیروهای مولده شتاب می گیرد، ساختن جامعه نوین بر محور آگاهی طبقاتی قرار دارد، تا جنبه های مختلف جامعه سرمایه داری را از بین ببرد، مالکیت خصوصی، بازار، کارمزدوری، قانون ارزش و غیره. لیکن این سیاست اقتصادی، حقیقتا تنها زمانی می تواند مفید واقع شود که پرولتاریا از طریق نظامی بورژوازی را شکست داده باشد. تا زمانیکه این شکست نظامی بورژوازی توسط پرولتاریا، بطور قطعی حاصل نگردیده است، دگرگون سازی روابط تولیدی در مناطقی که پرولتاریا در آنها قبلا قدرت را در دست گرفته است، مستلزم پیشروی دیکتاتوری پرولتاریا و گسترش خود در سطح جهانی است. این شامل تمام کشورها، چه سرمایه داری متروپل و چه پیرامونی می باشد. با این حساب اقدامات اقتصادی انجام گرفته و احتمالا اشتباهات مرتکب شده توسط بلشویکها، نمی تواند، معیاری برای درک ماهیت انقلاب اکتبر باشد، همانگونه که اقدامات اقتصادی که بوسیله کموناردها در کمون پاریس انجام گرفت، از قبیل کاهش ساعات روزکاری، ممنوعیت کار شبانه برای کارگران نانوایی و... غیره را نمی توان اقداماتی سوسیالیستی دانست و هیچکس هم چه آنارشیهستها و شورائگراها و نه سوسیالیستها، ماهیت انقلاب کارگری کمون را به زیر سؤال نبردند و آنرا اولین انقلاب کارگری نام نهادند. عظمت کمون در این بود که برای اولین بار در تاریخ، جنگ ملی بر علیه قدرتهای خارجی را به جنگ داخلی بر علیه بورژوازی خودی تغییر داد و نابودی دولت سرمایه داری را اعلام کرد و کمون را تحقق بخشید و آنرا با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین نمود.

دومین مسئله ای که باید مطرح کرد، به ماهیت حزب بر می گردد. ماهیت حزب بلشویک یا کارگری بود یا مطالبات دیگر طبقات را نمایندگی می کرد. حزب طبقاتی نمی تواند مطالبات طبقه دیگری بجزء طبقه خود را مطالبه کند. بنابراین حزب بلشویک بمثابه حزبی

کارگری و جزئی از حزب جهانی کارگری کمونیستی در یک کشور ایزوله شد و شکست خورد یا اینکه حزبی غیر کارگری و بورژوازی بود که هدایت انقلاب اکتبر را در دست گرفت. در این صورت می بایست گفت که تا آن مقطع تاریخی ما هیچگونه حزب کارگری کمونیستی که مطالبات کارگری را مطرح کرده باشد، نداشته ایم، بین الملل سوم کمونیستی و کارگری نبود، همانگونه که بین الملل دوم و شخص انگلس هم نبودند. و در آخر هم، بین الملل اول و چیزی هم بعنوان تئوری مارکسیستی وجود نداشت.

جوادی

آبان ۱۳۹۰

یادداشتها:

- [۱] انقلاب آلمان – جریان کمونیست بین الملل – برگردان فارسی از صدای انترناسیونالیستی ص ۱۴
- [۲] روزالوگزامبورگ ، تونی کلایف ترجمه نسترن موسوی انتشارات روشنگران و مطالعات زنان ۱۳۷۵ ص ۴۹
- [۳] تاریخ روسیه شوروی ای اچ کار ، ترجمه نجف دریابندری ، جلد یکم ، چاپ بهمن ص ۸۵
- [۴] تاریخ روسیه شوروی ای اچ کار ، ترجمه نجف دریابندری ، جلد یکم ، چاپ بهمن ص ۸۹
- [۵] روزالوگزامبورگ در کتاب- انقلاب روسیه ۱۹۱۸ - به نقل از گرایش انترناسیونالیستی در مقاله درس آموزی از تجربیات انقلاب روسیه
- [۶] بلشویک چپ و قدرت کارگران از گرایش کمونیست انترناسیونالیستی- ترجمه فارسی
سایت گرایش کمونیست انترناسیونالیست: <http://www.leftcom.org>
- [۷] منبع بالا
- [۸] سایت کاوشگران - تزهایی درباره بلشویسم
- [۹] گزیده هایی از روزا لوکزامبورگ به کوشش پیتر هودیس - کوین ب - اندرسن مترجم حسن مرتضوی نشر نیگا
۱۳۸۶ ص ۳۸۱ انقلاب روسیه.